

نوع مقاله: پژوهشی

تأثیر معنای زندگی بر علوم انسانی اسلامی از نظر علامه مصباح یزدی

احمد محمدی احمدآبادی / استادیار گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی[✉]

dr_ahamad1338@yahoo.com

 orcid.org/0000-0003-2836-0932

دریافت: ۱۴۰۱/۰۴/۱۷ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۱۶

چکیده

رابطه معناداری زندگی و علوم انسانی و تأثیر آن در جهت‌گیری علوم انسانی یکی از موضوعات بنیادینی است که با وجود اهمیت آن، کمتر مد نظر متفکران و اندیشمندان قرار گرفته است. البته بحث معناداری و پوچی زندگی و چیستی «معنای زندگی» از موضوعاتی است که همواره محل بحث بوده و تبیین آن همچنان دغدغه فلاسفه و اندشمندان است و هرکدام درصد بوده‌اند تا بر اساس مبانی خاص خود در این باره راه معنادر شدن زندگی را فراسوی بشر قرار دهند و به زعم خود آینده‌ای بی بازگشت برای بشر ترسیم نمایند. از سوی دیگر دانشمندان علوم انسانی به گمان خود، تلاش‌های علمی خویش را در جهت تحصیل زندگی هرچه بهتر برای بشر به کار گرفته‌اند، ولی کمتر اندیشمندی جهت‌گیری صحیح علوم را وجهه تلاش علمی خود قرار داده است. از بین معدود فلاسفه بصیری که می‌توان تلاش علمی او را در جهت تبیین معنای زندگی تفسیر نمود، علامه مصباح یزدی است. این مقاله برآن است تا با تبیین «معنای زندگی» از نظر ایشان، تأثیر آن بر ضرورت جهت‌گیری علوم انسانی در جهت تحقق معنای زندگی انسانی بر اساس بینش توحیدی را توضیح دهد.

کلیدواژه‌ها: معنا، معنای زندگی، پوچی، زندگی انسانی، علوم انسانی.

«معنای زندگی» و ضرورت تأثیر آن بر علوم انسانی یک بحث زبان‌شناختی یا معناشناختی و یا معرفت‌شناختی نیست، بلکه معنایی خاص از واژه «معنا» در این بحث مراد است. «معنا» در بحث «معنای زندگی» حقیقتی است که گاه به «هدف»، گاه به «ارزش» و گاه به «چرایی زندگی» از آن تعبیر می‌شود. مراد از «زندگی» نیز زندگی زیستی نیست، بلکه معنای فلسفی آن مراد است.

«معنای زندگی چیست؟» یعنی: کدام دلیل فلسفی زندگی آدمی را توجیه می‌کند؟ یعنی: هدف از زندگی چیست؟ و انسان با زندگی باید درصدد تحقق کدام هدف باشد؟ و کدام هدف است که اگر زندگی بدان بینجامد، زندگی معنادار می‌شود؟ و اگر در جهت تحقق آن نباشد زندگی پوچ و بی‌معنا می‌شود؟ البته پرسش از «معنای زندگی» برای هر انسانی در هر سطحی از آگاهی مطرح نمی‌شود، بلکه این پرسش از جمله پرسش‌هایی است که برای کسانی که به سطح خودآگاهی عمیقی برسند، مطرح می‌شود.

مراد از «سطح خودآگاهی عمیق» در اینجا توجه انسان به خویشتن خویش است که از کجا آمده است؟ و به کجا می‌رود؟ و هدف از این آمدن و رفتن چیست؟ پرسش از معنای زندگی در صورت توجه انسان به خویشتن خویش، در عمق وجود هر کس وجود دارد. تنها دو گروه هستند که ممکن است با پرسش از معنای زندگی مواجه نشوند:

الف) کسانی که به خاطر جذابیت لذایذ مادی و غلبه احساسات غیرعقلانی و با انگیزه سلب مسئولیت از خود، می‌خواهند از کنار پرسش از معنای زندگی با بی‌اعتنایی بگذرند. ممکن است به نظر بیاید که این گروه از انسان‌ها نیازی به فهم معنای زندگی ندارند و پرسش از معنای زندگی برای آنها مطرح نیست، لیکن احساس بی‌نیازی دانشمندان علوم تجربی از تبیین فلسفه خلقت و احساس بی‌نیازی آنها از فهم معنای زندگی، ناشی از عقلانیت انسان نیست؛ زیرا آنها نیز آنگاه که به خود آیند و از سیطره غرایز رهایی پیدا کنند و به عقلانیت واقعی خود بازگردند از نخستین پرسش‌هایی که برایشان مطرح می‌شود پرسش از معنا و هدف زندگی است. بنابراین، پرسش از معنا و هدف زندگی پرسشی است که در سطح عقلانیت و در عمق وجود هر انسانی وجود دارد و او را به تفکر وامی‌دارد.

ب) کسانی که حیات این جهانی را جزئی از مجموع هستی و به‌مثابه یک جزء هماهنگ با کل می‌دانند. به نظر این گروه هر جزئی - ولو پست‌ترین پدیده حیاتی باشد - جزئی از هستی یک کل هماهنگ است (جعفری، بی‌تا، ص ۲۰) و هماهنگ بودن پدیده‌های جهان هستی نشانگر معنادار و هدفمند بودن آنهاست.

از سوی دیگر بحث «معناداری زندگی»، در مقابل پوچی زندگی به یک معنا بحثی جدید و مشکل امروز بشر نیست و زمینه طرح این بحث به قرن هفدهم و آغاز شکوفایی علوم تجربی در غرب برمی‌گردد؛ یعنی از زمانی معناداری و پوچی زندگی به عنوان بحثی جدید مطرح شد که دانشمندان علوم تجربی از تبیین فلسفه خلقت و علل غایی آفرینش رویگردان شدند و تمام تلاش خود را در جهت پیش‌بینی، ضبط و مهار رویدادها صرف کردند.

موفقیت روزافزون و تأثیر شگرف اکتشافات علمی و صنعت در بهره‌برداری هرچه بیشتر از مواهب خدادادی، همراه با عافیت‌طلبی، سبب شد تا تصویری بی‌جان و بی‌هدف از جهان در اذهان دانشمندان شکل گیرد.

به نظر می‌رسد غفلت از معنای زندگی و انکار آن، از آنجا ناشی شد که دانشمندان به اکتشافات علمی و تأثیرات شگرف آن در زندگی انسان‌ها مغرور شدند و از فلسفه خلقت و معنا و هدف زندگی غافل گردیدند، نه اینکه بر اساس مبانی عقلی و منطقی پوچی و بی‌معنایی را اثبات کنند. بدین‌روی تصویری از جهان که در آن، همه پدیده‌ها دارای معنا و در جهت تحقق هدف خاص در نظام خلقت دیده می‌شد، مورد تردید و انکار قرار گرفت.

این تفکر تا بدان‌جا سیطره پیدا کرد که که / استیسی می‌گفت: نه تنها جهان تحت حاکمیت یک موجود روحانی نیست، بلکه به‌عکس، تحت سلطه نیروهای کور است و در نتیجه، هیچ آرمانی - اخلاقی یا غیراخلاقی - نمی‌تواند در جهان بیرون از ما وجود داشته باشد. از این‌رو، آرمان‌های ما باید صرفاً از ذهن و ضمیر خود ما بجوشند. در واقع آرمان‌های ما مجعولات خود ما هستند. بنابراین جهانی که ما را احاطه کرده چیزی جز یک «تهیای عظیم روحانی» نیست. این جهان مرده است. ما در جهانی زندگی نمی‌کنیم که حامی ارزش‌ها باشد. این جهان درباره ارزش‌ها کاملاً بی‌تفاوت است (استیسی، ۱۳۸۲، ص ۱۰۹-۱۱۰).

روشن است که با چنین تصویری از جهان، منطقی نمی‌توان از هدف و معنا در باب پدیده‌ها و از جمله انسان و معنای زندگی سراغی گرفت؛ زیرا با نادیده گرفتن «علت غایی» و ناهدفمند انگاشتن انسان و جهان، همه چیز بی‌هدف و بی‌معنا خواهد بود؛ زیرا:

مطابق این تصویر جدید، جهان بی‌شعور و بی‌معناست و طبیعت نیز چیزی جز ماده در حال حرکت نیست و هیچ هدفی بر حرکات ماده حاکم نیست و این حرکات نیز محکوم نیروها و قوانین کور هستند (همان، ص ۲۱).

خاستگاه این تفکر به غرب و عصر نوزایی و شکوفایی علوم تجربی برمی‌گردد. و البته می‌گوید:

شما می‌توانید یک خط مشخص و دقیقی در عرض تاریخ اروپا بکشید و بدین‌وسیله آن را به دو دوره تقسیم کنید که دارای طول کاملاً نامساوی‌اند. این خط از میان عمر گالیه می‌گذرد. اروپاییان پیش از گالیه - چه مشرکان قدیم و چه مسیحیان متأخرتر - چنین می‌اندیشیدند که جهان از طریق طرح و هدف، ضبط و مهار می‌شود؛ اما اروپاییان پس از گالیه جهان را کاملاً بی‌هدف می‌دانستند (وایتهد، ۱۳۸۲، ص ۱۱۲).

بحران معنا در غرب از زمانی شتاب مضاعف گرفت که فلسفه‌های امروزی، از هیوم در قرن هجدهم گرفته تا اثبات‌گرایان امروزی، جهان را چنان تفسیر می‌کردند که گویا آنها هستند که جهان را می‌سازند و به آن و به موجودات جهان هستی و از جمله زندگی و علوم انسانی هدف و معنا می‌بخشند. بنابراین، دو تفسیر درباره جهان و موجودات عالم هستی قابل تصویر است:

۱. تفسیر مادی دال بر ناهدفمند بودن جهان و زندگی که بر اساس آن، جهان و همه پدیده‌ها و از جمله زندگی

بی‌هدف و بی‌معناست.

۲. تفسیر دال بر هدفمند بودن جهان و زندگی که در نتیجه آن ضرورت شکل‌گیری زندگی انسان و علوم انسانی در جهت هدف زندگی و فلسفه آفرینش اثبات می‌شود.

چون اجتماع نقیضین محال است، بدیهی است تنها یکی از این دو تفسیر می‌تواند صحیح باشد: یا جهان و زندگی بی‌هدف و بی‌معناست و انسان در زندگی یله و رهاست و در نتیجه در جهت‌دهی علوم انسانی آزاد است، و یا جهان و زندگی معنادار و هدفمند است و انسان باید تمام توانایی‌های علمی و عملی خود را در جهت تحقق هدف آفرینش به کار گیرد و معنا و هدف اصلی زندگی را تحقق بخشد، نه اینکه در پی تحقق بخشیدن معنا و هدف خودساخته باشد.

فیلسوفان مسلمان بر اساس مبانی عقلی و فلسفی تفسیر دوم را صحیح می‌دانند و معتقدند: جهان و زندگی معنادار و هدفمند است و زندگی انسان در صورتی زندگی انسانی محسوب می‌شود که تمام فعالیت‌های علمی و عملی‌اش در جهت دستیابی به هدف زندگی توجیه‌پذیر باشد.

مراد از «فعالیت‌های علمی انسان» در اینجا همان علوم انسانی است که اگر علوم انسانی در جهت هدف و تحقق معنای زندگی باشد، از آن به «علوم انسانی اسلامی» تعبیر می‌شود و اگر در جهت تحقق معنای زندگی انسانی نباشد علوم انسانی غیر اسلامی است.

بدین‌روى چرایی ضرورت تأثیر معنا و هدف زندگی در جهت‌گیری علوم انسانی روشن می‌شود؛ یعنی اگر زندگی را دارای معنا و هدفدار بدانیم در صورتی علوم انسانی، علوم اسلامی محسوب می‌شود که در جهت تحقق معنا و هدف زندگی بتواند ایفای نقش کند، وگرنه هرچند علم انسانی است، لیکن اسلامی تلقی نمی‌شود.

بنابراین، سؤال اصلی این است که معنای زندگی چه تأثیری در علوم انسانی باید داشته باشد تا بتوان آن علوم را علوم انسانی اسلامی تلقی کرد؟ این سؤال دربردارنده سؤالات فرعی است که آنها نیز در جای خود اصلی به شمار می‌آیند و درواقع پاسخ صحیح به سؤالات فرعی و ضمنی بیانگر پاسخ سؤال اصلی است. بنابراین، ترتیب منطقی ایجاب می‌کند قبل از هر چیز، به سؤالات فرعی نهفته در سؤال اصلی طرح پاسخ داده شود تا پاسخ سؤال اصلی روشن گردد. سؤالات نهفته در سؤال اصلی عبارتند از:

۱. مراد از «معنا» در سؤال از معنای زندگی چیست؟
۲. مراد از «زندگی» در سؤال از معنای زندگی چیست؟
۳. مراد از «معنای زندگی انسانی» چیست؟
۴. مبانی پرسش از معنای زندگی چیست؟
۵. از نظر علامه مصباح یزدی معنای زندگی در اسلامی‌سازی علوم چه نقشی دارد؟

۱. چیستی «معنا»

«معنا» یکی از مقولات مربوط با زبان است؛ بدین‌معنا که هرگاه با امری مربوط به زبان سخن می‌گوییم از واژه

«معنا» استفاده می‌کنیم؛ مثل آنجا که می‌گوییم: معنای لفظ اسب، درخت، سنگ یا معنای این عبارت و مانند آن چیست. مراد از «معنا» در این موارد مدلول الفاظ است. دلالت و حکایتگری یکی از کارکردهای اصلی زبان است. «معنا» در کاربرد زبانی، مدلولی است که در ورای لفظ قرار دارد و لفظ از آن حکایت می‌کند و آن معنا از واقع حکایت می‌نماید. بنابراین، لفظ از معنا و معنا از واقع حکایت دارد. پس معنا به واژه‌ها و جملات و نمادهایی که کارکرد زبانی دارند، نسبت داده می‌شود. در نتیجه تنها واژه‌ها، نمادها و عبارات و حروف، آنگاه که در جایگاه حکایتگری به کار روند، معنادار تلقی می‌شوند.

کاربرد اولیه و اصلی معنا در زبان، به‌مثابه واسطهٔ بین الفاظ و جملات و نمادها از یک سو و واقع و نفس‌الامر از سوی دیگر، است. در فرایند دلالت - در واقع - سه عنصر ایفای نقش می‌کنند: ۱. واژه‌ها، عبارات و نمادها؛ ۲. عنصر معنا، ۳. عنصر واقع و نفس‌الامر.

واژه‌ها و عبارات و نمادها معنا را در ذهن مجسم می‌کنند، آنگاه انسان واقع و نفس‌الامر را در آینه معنا می‌بیند. بنابراین لفظ «انسان» نماد معنا و معنا مفهوم و صورت ذهنی انسان است که از انسان خارجی حکایت می‌کند. بنابراین، معانی در کاربرد زبانی عبارتند از: صور ذهنی که ما از طریق آنها به موجودات خارجی علم پیدا می‌کنیم. این معانی بر دو گونه‌اند:

۱-۱. معنای حقیقی

«معنای حقیقی» صورتی ذهنی است که بر موجودات خارجی منطبق است و موجود خارجی ذاتاً مطابق این معناست؛ مثل معنای زمین، آسمان، انسان. مطابق این معانی در خارج موجود است. انتزاع این معانی و انطباق آنها بر وجود خارجی آنها یا عدم انتزاع و منطبق نبودن آنها بر وجود خارجی آنها تأثیری در واقعیت داشتن این امور ندارد؛ بدین معنا که وجود خارجی این معانی مستقل از صور ذهنی در عالم خارج وجود دارد. از این گونه معانی به «حقایق» تعبیر می‌شود.

بنابراین، معانی حقیقی صور ذهنی، موجودات عینی هستند. به تعبیر دقیق‌تر، معانی و مفاهیم حقیقی، ماهیات و خود واقعیات خارجی هستند که به وجود ذهنی و ادراکی موجود می‌شوند. بنابراین، معنای حقیقی زندگی صورت ذهنی زندگی است از فرایندی که انسان از سر می‌گذراند. فرق این معانی با وجود خارجی - یعنی این معانی با مصادیق آنها - در این است که واقعیتهای موجود در خارج، آثار مستقل از ذهن و ادراک دارند، ولی این معانی آن آثار وجود خارجی را ندارد (طباطبائی، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۹).

۱-۲. معنای اعتباری

«معنای اعتباری» صورتی ذهنی است که وجود آن وابسته به تصور و تعقل ماست؛ بدین معنا که اگر از تصور آن معنا صرف‌نظر کنیم برای آن معنا در خارج از ذهن، مابازایی وجود ندارد؛ مثل معنای ملکیت. «ملکیت» معنایی است که

با وجود آن، مالک حق دارد در مال خود تصرف کند. یا مثل معنای ریاست. «ریاست» نیز معنایی است که با فرض وجود آن، رئیس حق دارد در حوزه ریاست خود اعمال ریاست کند. لیکن در مقابل این معانی در خارج، برخلاف معانی حقیقی، مابازایی وجود ندارد. «ملکیت» و «ریاست» و همه معانی اعتباری دیگر تمام وجودشان به اعتبار ذهن است، به گونه‌ای که اگر از آن اعتبار ذهنی صرف نظر شود آن معنای اعتباری نیز منتفی می‌گردد. بنابراین، وجود معانی اعتباری و عدم آنها وابسته به اعتبار و عدم اعتبار ذهن است؛ بدین معنا که این معانی در خارج وجودی مستقل از ذهن ندارند.

معنای زندگی در این تقسیم‌بندی در قسم اول قرار می‌گیرد؛ یعنی آنچه انسان تحت عنوان «زندگی» از سر می‌گذراند وابسته به اعتبار و عدم اعتبار ذهن نیست. گذراندن فرایند زندگی واقعی است مستقل از اعتبار انسان. اصل زندگی در این تقسیم‌بندی، مثل خود انسان هر دو از معانی حقیقی‌اند.

۲. معناداری از نگاه حکمت متعالیه

در فلسفه اسلامی، احسن بودن نظام هستی از ویژگی‌های عالم هستی است. بر همین اساس جهان آفرینش برترین جهان ممکن است. برای اثبات احسن بودن نظام آفرینش، از چند راه استدلال می‌شود که در هر یک از این راه‌ها با تکیه بر یک بُعد از ابعاد حُسن عالم، احسن بودن نظام هستی اثبات می‌شود.

۱-۲. احسن بودن نظام آفرینش از حیث صدور آن از برترین فاعل (خدا)

احسن بودن نظام آفرینش از آن جهت که معلول خدای سبحان است، از دو جهت مقتضی احسن بودن نظام هستی است:

(الف) از آن جهت که صور علمی پدیده‌های عالم قبل از آنکه در این عالم تحقق پیدا کند، در عالم علم خدای سبحان وجود داشت و صور علمی خدا وجود قدسی دارد. این صور در نهایت خوبی و زیبایی قرار دارند. وجود این جهانی اشیا به علت آنکه مثال صور علمی الهی است، منطقیاً باید زیباترین مثال‌های ممکن از آن صور باشد (صدرالمآلهین، ۱۴۱۰ق، ج ۷، ص ۱۰۷).

(ب) خدای سبحان کامل مطلق است و از هر نقصی منزّه است. او تمام حقیقت وجود است. ماسوای او همه تجلیات اوست. در نتیجه، تجلیات او برترین تجلیات است؛ یعنی آنچه از برترین موجود پدید می‌آید برتر از آن ممکن نیست. پس عالم موجود برترین عالم ممکن است (همان، ص ۱۰۶).

۲-۲. احسن بودن نظام هستی از حیث جهت‌گیری به سوی برترین غایات

از نگاه فلسفه اسلامی علت غایی پدیده‌ها خداست و هرچه غایتش برترین باشد خود آن نیز برترین فرض ممکن است. پس وجود پدیده‌ها به همان شکلی که تحقق پیدا می‌کند که برترین فرض ممکن است. بنابراین، نظام هستی موجود برترین نظام ممکن است.

۲-۳. احسن بودن نظام هستی از حیث معناداری

احسن بودن نظام هستی از حیث معناداری نیز از آن جهت است که در تصویری که حکمت متعالیه از نظام هستی ارائه می‌دهد، هر پدیده‌ای در مرتبه وجودی خاص خود، به نحوی قرار می‌گیرد که به آن غایت و خیری که با توجه به شرایط خاص آن، از آن انتظار می‌رود، منتهی می‌شود و چون آفریننده هستی برترین نظام ممکن را آفریده است آنچه تحقق پیدا می‌کند برترین‌های ممکن است که به‌عنوان حق تحقق پیدا می‌کند (همان، ص ۱۰۷).

حال سخن در پرسش از معنای زندگی در تبیین معنای این حقیقتی است که انسان تحت عنوان «زندگی» از سر می‌گذراند. از همین‌جا این نکته نیز روشن می‌شود که مراد از «معنای زندگی» در سؤال از چیستی معنای زندگی، چیستی معنای واژه و لفظ «زندگی» نیست. با توجه به آنچه ذکر شد، اینک به تبیین چیستی معنای زندگی می‌پردازیم:

۳. چیستی معنای زندگی

«معناداری زندگی» در برابر پوچی زندگی است. در واقع، نسبت معناداری و پوچی زندگی نسبت ملکه و عدم ملکه است. معناداری زندگی همان هدفداری زندگی است و معنادارشدن زندگی به این است که زندگی در جهت هدف نهایی زندگی باشد. بر این اساس، زندگی فرایندی است که شأنیت آن را دارد که سلوک در آن در جهت تحقق هدف زندگی باشد. اگر این شأنیت فعلیت یابد زندگی معنادار می‌شود. در مقابل، اگر این شأنیت فعلیت نیابد، یعنی فرایند زندگی در جهت تحقق هدف زندگی نباشد، زندگی پوچ می‌شود و انسان نیز در زندگی به هدف زندگی نرسیده است.

تعریف حقیقی هر شیء تابع میل و تصمیم تعریف‌کننده نیست، بلکه تابع شناخت انسان از آن شیء است. بنابراین تعریف و بیان چیستی هر شیء تابعی از میزان شناخت انسان از آن شیء است. از سوی دیگر در بحث شناخت، ممکن است دیدگاه‌های مختلفی نسبت به چیستی یک شیء وجود داشته باشد. بر این اساس تعریف و چیستی هر چیز تابع دیدگاهی است که به حسب قوه شناخت از هر چیزی داریم.

دیدگاه انسان در شناخت نیز، مثل شناخت، تابع میل و تصمیم و ذهنیت انسان نیست. دیدگاه‌های متفاوتی در شناخت تابع امکانات شناخت و تابع مقدار رابطه او با واقع است. از این‌رو، در مقام تعریف، زندگی برای زیست‌شناس، تعریف خاص خود را دارد. در فضای زیست‌شناسی، به هر میزان که او شناختی مطابق با واقع دارد، درست است. قهراً تعریف وی با تعریف انسان‌شناس که از زاویه دیگری به زندگی نگاه می‌کند، متفاوت است و هر دو تعریف با تعریف فیلسوف از زندگی که از منظر سوم به انسان می‌نگرد، متفاوت است.

این تفاوت بدان سبب است که هر کدام به زندگی از موقعیتی خاص می‌نگرد. هر موقعیت در جای خود، به شرط آنکه ناظر به واقع و حقیقت و نیز کاشف از آن باشد، درست است. در واقع دیدگاه‌های مختلف در صورتی که درست باشد، هر یک می‌تواند چیستی بخشی از بخش‌های گوناگون یک شیء را بیان کند. ترکیب این تعریف‌ها مطابق

یک ضابطه دقیق - که البته باید آن را تبیین کرد- می‌تواند تعریف جامع‌تری از شیء را نتیجه بدهد. حال با توجه به این مقدمه، به تبیین مراد از «معنای زندگی» می‌پردازیم:

۴. مراد از «زندگی» در سؤال از معنای زندگی

واژه «زندگی» معنای اسم مصدری دارد که از حاصل مصدر «زندگی کردن» موجود زنده حکایت می‌کند. بنابراین، زندگی دربر دارنده ویژگی‌های موجود زنده است. موجود زنده نیز از آن نظر متصف به داشتن حیات می‌شود که دارای آن ویژگی‌هاست. در نتیجه ویژگی‌های مذکور مؤلفه‌های حیات را تشکیل می‌دهد. موجودات دارای زندگی در برخورداری از مؤلفه‌های حیات، در سه گروه قرار می‌گیرند و در نتیجه سه نوع حیات در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، وجود دارد:

۴-۱. زندگی نباتی

گیاهان به‌مثابه موجودات زنده بدان سبب دارای حیات تلقی می‌شوند که دارای ویژگی‌های حیات (از قبیل تغذیه، رشد و تولید مثل) هستند و نیز از آن روی صاحب زندگی شمرده می‌شوند که در طبیعت تأثیرگذارند و از آن متأثر می‌شوند.

۴-۲. زندگی حیوانی

حیوانات نیز به‌عنوان دسته دیگری از موجودات زنده، علاوه بر مؤلفه‌های تغذیه، رشد، تولید مثل و مانند آن که در گیاهان وجود دارد، دارای حرکت ارادی و عواطف حیوانی (از قبیل علاقه به فرزند، تمایل به هم‌نوع، ابراز احساسات به نشانه شادی یا ناراحتی و فرار از خطر و انس گرفتن با دیگر موجودات) هستند و با داشتن مجموعه این امور دارای زندگی حیوانی می‌شوند.

۴-۳. زندگی انسانی

انسان از آن نظر که موجودی زنده است، ویژگی‌های زندگی نباتی و نیز مؤلفه‌های زندگی حیوانی را داراست؛ لیکن سؤال این است که انسان از آن نظر که انسان است و زندگی او از آن نظر که زندگی انسانی است، دارای چه ویژگی‌هایی است؟

ویژگی‌هایی که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌کند، دقیقاً همان مؤلفه‌هایی است که زندگی این موجود را به‌مثابه زندگی انسانی، از زندگی نباتی و حیوانی جدا می‌کند. این ویژگی‌ها در نباتات و حیوانات وجود ندارد و از مختصات زندگی انسان است. برخی از این ویژگی‌ها عبارت است از: علم، قدرت پیش‌بینی، اراده و اختیار، احساسات و عواطف انسانی، و دارا بودن اهداف مشخص در افعال اختیاری. مجموعه اینها بخشی از ویژگی‌های انسان است که زندگی او را از زندگی سایر موجودات متمایز می‌کند.

۵. مراد از «معنا» در سؤال از معنای زندگی

گفته شد که «زندگی» از مفاهیم ماهوی و از قبیل معانی حقیقی، به آن معنا که ماهیتی مستقل از ذهن داشته باشد، نیست؛ زیرا زندگی دارای ماهیت و مابازای خارجی نیست تا معنای آن به مثابه مفهوم و صورت ذهنی آن، بر آن ماهیت خارجی منطبق باشد، آن گونه که درباره معنای انسان بر انسان خارجی منطبق است.

از سوی دیگر وقتی از معنای زندگی سؤال می‌شود، در این سؤال در جست‌وجوی ویژگی‌ها و خواص مشترکی نیستیم که مشخصه تمام موجودات زنده است؛ یعنی سؤال این نیست که ویژگی‌های حیات و زنده بودن چیست. کاربرد زبانی و اولیه واژه «زندگی» نیز مراد نیست؛ یعنی مراد این نیست که معنای واژه «زندگی» مجهول است، سؤال این است که لفظ «زندگی» بر چه مفهومی دلالت می‌کند؟ «زندگی» یک مفهوم انتزاعی و از معقولات ثانیه فلسفی است که عقل از فرایند ساری و جاری در حیات انسان آن را انتزاع می‌کند و در کاربرد آن، همان مفهوم را اراده می‌نماید.

همچنین معنای «زندگی» در عین حال که انتزاعی و از معنای اعتباری است، لیکن از نوع معنای اعتباری که در قسم دوم توضیح داده شد، نیست. در قسم دوم از معنای، از قبیل معنای «ریاست» و «ملکیت» و امثال آنها، ذهن در مقام اعتبار، وجودی خارجی برای این گونه معنای اعتبار می‌کند، اما به گونه‌ای که هم معنا و هم وجود آن در خارج به وجود و عدم اعتبار ذهن وابسته است، برخلاف معنای «زندگی»؛ زیرا معنای «زندگی» در حالی که یک معنای انتزاعی است، از مقولات ثانیه فلسفی است که وجود آن در خارج وابسته به اعتبار ذهن نیست، بلکه محکی و مصداق این معنای انتزاعی در خارج جریان دارد، چه ذهن مفهوم «زندگی» را از آن انتزاع بکند چه نکند.

وجود زندگی در خارج وابسته به اعتبار ذهن نیست. ذهن مفهوم زندگی را از فرایند حیات انسانی انتزاع می‌کند، بدین منظور که در مقام تفهیم و تفهّم به وسیله آن، از جریان جاری و ساری بر حیات انسان حکایت کند، بی‌آنکه وجودی خارجی - آن گونه که در خصوص معنای «ریاست» و «ملکیت» اعتبار می‌کند - اعتبار نماید. بنابراین، مطابق و مصداق این مفهوم خود فرایند زندگی است که مستقل از اعتبار و ذهن آدمی در جریان است. چون معناداری زندگی در مقابل پوچی زندگی قرار دارد، اکنون به نسبت بین پوچی و معناداری زندگی اشاره می‌شود:

ع. مبانی پاسخ به پرسش از معنای زندگی

نسبت بین معناداری و پوچی زندگی نسبت عدم و ملکه است. معناداری زندگی همان هدفداری زندگی است و معنادار شدن زندگی به این است که زندگی در جهت هدف زندگی انجام شود. بر این اساس گفته می‌شود: زندگی فرایندی است که شأنیت و صلاحیت آن را دارد که سلوک آن در جهت تحقق هدف زندگی سامان یابد. اگر این شأنیت فعلیت یابد زندگی معنادار تلقی می‌شود. در مقابل، اگر این شأنیت فعلیت نیابد، یعنی فرایند زندگی در جهت تحقق هدف زندگی نباشد زندگی پوچ می‌شود؛ یعنی انسان در زندگی به هدف زندگی نرسیده است.

۶-۱. مبنای انسان‌شناختی معنای زندگی

بامعنا بودن زندگی به تفسیرهای متفاوت از انسان بستگی تام دارد و تحقیقات انسان‌شناختی این تفسیرهای متفاوت را در اختیار ما قرار می‌دهد. برای مثال، اگر در انسان‌شناسی به این نتیجه رسیدیم که انسان دارای هدف معقول و متناسبی نیست که در طول زندگی باید به سوی آن در حرکت باشد، یا انسان را موجودی دانستیم که محکوم جبر زیستی، اجتماعی، تاریخی و الهی است و خود نمی‌تواند سرنوشت خویش را رقم بزند، در این صورت، زندگی انسان بی‌معنا خواهد بود. ولی اگر انسان را موجودی هدفدار - هدفی معقول و متناسب - و مختار دانستیم که می‌تواند با تلاش به آن هدف برتر دست یابد، زندگی وی معقول و بامعنا می‌شود (مصباح یزدی، ۱۳۸۹، ص ۲۴).

بر همین اساس گفته می‌شود: تصویر ما از انسان در بحث انسان‌شناسی تعیین‌کننده معناداری یا پوچی زندگی است؛ یعنی این انسان است که با اختیار خود و با هدفدار دانستن زندگی و عمل در جهت هدف زندگی یا با مجبور دانستن خود، زندگی را معنادار یا بی‌معنا می‌کند. پس با توجه به اینکه زندگی انسان تابعی از انسان است، ابتدا باید حقیقت و معنای «انسان» را واکاوی نمود، سپس به تبیین معنای «زندگی» پرداخت. بر همین اساس به بررسی حقیقت انسان می‌پردازیم:

۶-۱-۱. معنانشناسی «انسان»

بر اساس انسان‌شناسی فلسفی، دو تعریف متفاوت از «انسان» وجود دارد. بر اساس یک تعریف، انسان حیوانی مادی است که همه فرصت‌های او محصور و منحصر به زمان بین تولد و مرگ است و نه قبل از تولد، برنامه و آینده و سرنوشتی در نظام خلقت، برایش در نظر گرفته شده و نه پس از مرگ آینده و سرنوشتی در انتظار اوست. بر اساس تعریف دوم، انسان قبل از آمدن به این جهان، سرنوشتی داشته و آمدنش بر اساس برنامه و هدفی خاص و طرحی حکیمانه بوده است.

قرآن با زبان استفهام انکاری انسان را از اندیشه پوچی در نظام آفرینش برحذر می‌دارد و انسان‌شناسی نوع اول را خلاف واقع اعلام می‌کند. بر همین اساس قرآن کریم می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (مؤمنون: ۱۱۵)؛ آیا پنداشته‌اید که شما را بی‌پهلو آفریده‌ایم و به راستی به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟! معنای این سخن آن است که بطلان و عبث در نظام خلقت وجود ندارد و حیات انسان با مرگ خاتمه پیدا نمی‌کند. انسانی که معتقد است عبث آفریده نشده و به سوی خدا بازمی‌گردد و مرگ را نه آغاز نیستی و نه پایان هستی، بلکه آغاز حیاتی وسیع‌تر و غنی‌تر از حیات دنیوی می‌داند و خود را در حال عبور از این جهان می‌بیند، چنین انسانی تصویری که از سعادت دارد با تصویری که انسان‌شناسی مادی از سعادت دارد، متفاوت است.

بر اساس این دو نوع انسان‌شناسی، دو نوع تصور متفاوت از «سعادت» ایجاد می‌شود و در نتیجه دو نوع راهکار و دو نوع تدبیر کاملاً متفاوت برای رسیدن به سعادت و کمال مفروض، در برابر انسان قرار می‌گیرد. گذشته از آن، دو تفسیر متفاوت درباره انسان، بر تمام رفتارهای آدمی اثر متفاوت می‌گذارد (حداد عادل، ۱۳۷۸، ص ۱۵-۱۶).

انسان‌شناسی مبتنی بر تفسیر نخست می‌گوید: انسان در تمام ابعاد وجودی‌اش، مادی است. در انسان‌شناسی مادی هیچ‌گونه امر فرامادی در وجود انسان متصور نیست. در این انسان‌شناسی هرچه از انسان بروز می‌کند همه از آثار ماده است. در مقابل، انسان‌شناسی غیر مادی قرار دارد که علاوه بر بُعد مادی انسان، بُعد مجرد و غیرمادی برای او اثبات می‌کند. بنابراین، معنادار شدن زندگی یا بی‌معنا شدن زندگی ناشی از نوع انسان‌شناسی است. بر همین اساس، انسان‌شناسی مادی و انسان‌شناسی غیر مادی در هستی‌شناسی، از نظر نتایج مترتب بر آن دو، از نظر تأثیرگذاری بر آینده و سرنوشت انسان، بسیار متفاوت‌اند. اختلاف این دو نوع انسان‌شناسی از قبیل اختلاف دو نظریه متفاوت در سایر علوم (مانند فیزیک یا زیست‌شناسی) نیست که قبول هر یک از دو نظریه، اهمیت قابل توجه و سرنوشت‌سازی در زندگی انسان نداشته باشد.

در سایر علوم، تفاوت دو نظریه از نظر ارزش و آثار مترتب بر آنها، تفاوت ماهوی تلقی نمی‌شود، برخلاف اختلاف دو نظریه در مباحث هستی‌شناسی؛ زیرا اختلاف نظر در مسائل هستی‌شناسی، از نظر تفاوت در آثار و نتایج مترتب بر آن و تأثیر در زندگی و رفتار و اخلاق و سرنوشت انسان، در حد اختلاف بین امر متناهی و امر غیرمتناهی است؛ زیرا انسان‌شناسی مادی بدین معناست که انسان پدیده‌ای صرفاً مادی است که حیات او محدود به دنیاست. زندگی او از مقطع زمانی خاصی شروع و بعد از مدتی نابود می‌شود؛ یعنی انسان به گلی می‌ماند که در دامن طبیعت می‌روید، رشد می‌کند و در نهایت پژمرده و خشک و نابود می‌شود. اعمال و رفتار برآمده از این نوع انسان‌شناسی در زندگی فردی و اجتماعی انسان، متناسب با انسان‌شناسی مادی است که سرانجامی جز پوچی نخواهد داشت.

اما اگر اثبات شود- چنان که در جای خود با براهین عقلی اثبات می‌شود- که بخشی از انسان، نه تنها غیر مادی است، بلکه بُعد اصلی انسان همان بُعد غیرمادی اوست، در این صورت لازمه اعتقاد به بُعد غیرمادی انسان، اعتقاد به جاودانگی و ماندگاری انسان است؛ بدین معنا که تنها بُعد مادی انسان (یعنی بدن) می‌میرد، اما بُعد غیرمادی، یعنی روح انسان که اصل و حقیقت اوست، جاودانه خواهد ماند. معنای این سخن آن است که حیات انسان با مرگ پایان نمی‌پذیرد، بلکه با مرگ از نشئه‌ای به نشئه دیگر منتقل می‌شود (مصباح یزدی، ۱۳۸۸، ص ۴۱).

بنابراین، انسان حقیقتی غیر مادی است که در این عالم در قالب بدن مادی و با ابزار بدنی زندگی می‌کند و با روشی که در زندگی برمی‌گزیند باید زندگی را به نحوی سامان بخشد که زندگی او معنادار شود. اما اثبات اینکه انسان دارای نفس مجرد است و با مردن از بین نمی‌رود، امری است که با براهین عقلی و فلسفی در فلسفه اسلامی اثبات شده است و ما بر اساس بُعد اصلی انسان که همان بُعد غیرمادی اوست، به تبیین معنای زندگی می‌پردازیم.

۲-۶. مبنای هستی‌شناختی معنای زندگی

قبل از ورود به بحث اصلی معنای زندگی و چرایی ضرورت تأثیرگذاری آن بر هدف‌گذاری علوم انسانی، ترتیب منطقی ایجاب می‌کند ابتدا عبث نبودن خلقت و جایگاه انسان در نظام خلقت واکاوی شود. سپس معنای زندگی تبیین گردد؛ زیرا شناخت زندگی انسان و احکام آن در گرو شناخت حقیقت انسان و جایگاه او در نظام آفرینش است.

بنابراین، شناخت معنای زندگی متوقف بر شناخت انسان است. بعد از شناخت هویت انسانی انسان، موضوع زندگی و خواسته‌ها و اهداف آنها و راه رسیدن به هدف زندگی مطرح می‌شود.

این سخن بدان معناست که آنچه در ساختار وجودی انسان اتفاق می‌افتد و انسان بدان صورت تجلی می‌کند ممکن است غیر از آن چیزی باشد که باید اتفاق بیفتد؛ زیرا محور هویت انسان در مقام شکل‌گیری شاکله انسان، در مقام عمل، خواسته‌های اوست و خواسته‌های انسان در بیشتر انسان‌ها ممکن است غیر از آن چیزی باشد که مقام انسانی انسان آن را اقتضا می‌کند. آنچه با صرف‌نظر از مقتضای انسانی انسان در مقام عمل ظهور می‌کند چنان است که به قول علامه جعفری: «گویی حیات یا شخصیت و منش آدمی محصولی از هدف‌هایی است که در زندگی انتخاب می‌کند» (جعفری، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۷۵).

این سخن ناظر است به آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، و آنچه در عمل اتفاق می‌افتد این است که شخصیت هر فرد محصول اهدافی است که در زندگی انتخاب می‌کند و البته آنچه انتخاب می‌کند ممکن است غیر از آن چیزی باشد که باید انتخاب کند. معنای سخن علامه جعفری که می‌گوید: «گویی حیات یا شخصیت و منش آدمی محصول هدف‌هایی است که در زندگی انتخاب می‌کند» این نیست که اهداف و خواسته‌های انسان هویت انسان را بروز می‌دهد و زندگی و حیات فرد را تفسیر می‌کند. بنابراین، باید معنای زندگی را بر اساس اهداف و خواسته‌های هر فرد تعریف کرد؛ زیرا آنجا که سخن از شناخت هویت انسانی انسان است سخن از خواسته‌ها و اهداف گوناگون افراد نیست؛ زیرا هویت انسانی در همه افراد یک چیز است و خواسته‌های انسانی انسان‌ها مشترک است.

انسان‌ها در مرحله قوا و استعداد یکسان نیستند. «النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الدَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۱۵، ص ۴۲۲). هر کس با رویکردهای مورد علاقه خود در زندگی ظهور می‌کند، لیکن این بروز و ظهورها برآمده از هویت مشترک انسانی آنها نیست. خواسته‌ها و تمایلات شخصی افراد در فرایند شکل‌گیری شخصیت افراد نقش دارد؛ اما خواسته‌ها و تمایلات فردی غیر از هویت انسانی انسان است.

در مرحله شناخت هویت انسانی انسان، تمایلات و خواسته‌های گوناگون مطرح نیست. هویت انسانی انسان حقیقتی واحد است که در تمام افراد سریان دارد. آن هویت واحد نمی‌تواند در افراد گوناگون خواسته‌های متفاوتی داشته باشد. بنابراین، خواسته‌ها و اهداف انسان‌هایی که از هویت انسانی انسان فاصله نگرفته، نمی‌تواند مختلف باشد. در اینجا سخن این است که فلسفه وجودی آن هویت مشترک انسانی چیست؟ فلسفه وجودی انسان کدام است؟ به عبارت دیگر هدف و معنای انسان چیست؟ یعنی: کدام هدف وجود آدمی را توجیه می‌کند؟

آنچه در پاسخ گفته می‌شود دقیقاً همان پاسخ به سؤال از فلسفه و معنای زندگی است؛ زیرا زندگی انسان در اینجا چیزی جدای از انسان نیست. «چه هدفی هستی انسان را توجیه می‌کند؟» یعنی: چه هدفی زندگی انسان را توجیه می‌کند. روشن است که پیش‌فرض این سؤال، پذیرش هدف‌داری خلقت و بطلان عبث در نظام آفرینش است؛ زیرا سؤال از فلسفه خلقت در صورتی منطقی محسوب می‌شود که در مرحله قبل، خلقت را مبتنی بر حکمت و عقل و تدبیر بدانیم و توهم عبث بودن و ناهدف‌داری در نظام آفرینش را منتفی بدانیم.

لازم به ذکر است که تبیین نقش معناداری زندگی انسانی در جهت‌دهی به علوم انسانی در اسلام، مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی است که به‌مثابه اصول موضوعه اثبات شده، تلقی می‌شود و اثبات آنها و نقد و بررسی تفصیلی براهین آن به مباحث تخصصی خودش ارجاع داده می‌شود. بنابراین، وقتی گفته می‌شود: آفرینش مبتنی بر حکمت و تدبیر الهی است و توهم ناهدفداری در افعال خدای حکیم منتفی است، فرض بر آن است که مباحث مربوط به مبانی معنا و هدفداری زندگی، از قبیل وجود خدا، بطلان تصادف، حکیم بودن خدا، هدفداری افعال الهی و بطلان عبث، به تفصیل، در جای خود، با براهین عقلی اثبات شده است. بر این اساس، پیش‌فرض سؤال از فلسفه خلقت انسان و سؤال از چرایی آفرینش زندگی، پذیرش هدفداری خلقت و بطلان عبث در نظام آفرینش بر اساس جهان‌بینی توحیدی است. «معنا و هدف نهایی در زندگی، نزدیکی و قرب به خداست» (مصباح یزدی، ۱۳۸۸، ص ۱۶).

نقطه اوج ترقی و تکامل انسان در زندگی قرب به خداست و تنها راه آن خداپرستی است و نقطه مقابل آن خودپرستی است (همان، ص ۶۰). افتراق جهان‌بینی دینی و جهان‌بینی الحادی نسبت به انسان و معنای زندگی از همین‌جا شروع می‌شود؛ یعنی معنادار شدن زندگی انسان ناشی از تصویر صحیح از چستی انسان و رفتار بر اساس مقتضای آن است.

۳-۶. مبانی دین‌شناختی معنای زندگی

«دین» غیر از «دین» است. «دین» (به فتح دال) در لغت به معنای قرض است (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۶ ص ۲۵۱) و «دین» (به کسر دال) به معنای اطاعت و عبادت است (فراهیدی، ۱۴۱۰، ج ۸ ص ۷۲، ابن منظور، ۱۴۱۴، ج ۱۳، ص ۱۶۶). «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ» (نساء: ۱۲۵؛ ر.ک. مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۳، ص ۲۸۹). گاه نیز «دین» به معنای حکم و حساب و جزا آمده است (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۶ ص ۲۵۲).

در فرهنگ قرآن واژه «دین» (به کسر دال) در معانی گوناگونی استعمال شده است. شاخص‌ترین آنها استعمال این واژه در معنای شریعت است. «شریعت» به معنای مجموعه قوانین مشتمل بر یک سلسله اصول و مجموعه‌ای از فروع است که خدا برای «أولی الالباب» وضع نموده است (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۶ ص ۲۵۲)؛ مانند: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (ال عمران: ۳)؛ «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِیَ دِینَ» (کافرون: ۶).

«دین» به معنای اطاعت و فرمانبرداری نیز استعمال شده است؛ مانند: «وَلَا یَدِیْنُونَ دِینَ الْحَقِّ» (توبه: ۲۹). «لَا یَدِیْنُونَ» در این آیه یعنی: لایطیعون دین الحَق.

«دین» به معنای جزا نیز استعمال شده است؛ مانند: «مَالِکِ یَوْمَ الدِّینِ» (فاتحه: ۴)؛ «یُوقَفِیْهِمُ اللَّهُ دِیْنَهُمْ» (نور: ۲۵)؛ «إِنَّ الدِّینَ لَ لَوَاقِعَ» (ذاریات: ۶). «دین» در این آیات به معنای جزاست. در اصطلاح نیز برحسب دیدگاه‌های گوناگون ممکن است تعریف‌های متفاوتی از «دین» ارائه شود و سعه و ضیق دایره دین و دینداری، برحسب تعاریف گوناگون، متفاوت باشد.

در این پژوهش نیز برحسب تعریف از «دین»، نقش دین را در معنادار شدن زندگی دنبال می‌کنیم. علامه مصباح می‌فرماید: از میان اصطلاحات گوناگون دین، آنچه برای بحث ما مهم است، دین الهی حق (اسلام) است و تنها یک دین حق وجود دارد که همان اسلام ناب است (مصباح یزدی، ۱۳۹۵، ص ۱۰۵). مراد از «دین» در بحث معنابخشی دین به زندگی، اعتقادات دینی و احکام و قوانینی است که در جهت هدایت انسان و سعادت او از جانب خدا بر انبیای الهی نازل شده است تا انسان‌ها اعتقادات و رفتارهای فردی و اجتماعی خود را در زندگی بر اساس آن اعتقادات و احکام و دستورات دینی سامان دهند. بنابراین، می‌توان «دین» را چنین تعریف کرد که «دین» یعنی: مجموعه‌ای از اعتقادات و احکامی که در راستای سعادت و رستگاری انسان از جانب خدا نازل شده است.

تعریف مذکور مشتمل بر سه عنصر درونی و یک عنصر بیرونی است. عناصر درونی دین عبارتند از: اعتقادات دینی و اخلاق دینی و احکام دینی. عنصر بیرونی دین عبارت است از همان هدف؛ یعنی سعادت و رستگاری که دین به مثابه راهکار تحقق بخشیدن به آن، از طرف خدا نازل شده است. بنابراین، غایت و هدف دین سعادت و رستگاری انسان است که این غایت و هدف از طریق عمل به آموزه‌های دینی تحقق پیدا می‌کند.

با توجه به مطالب پیش گفته، اولین گام در معنابخشی به زندگی، آگاهی از آموزه‌های نجات‌بخش دین (اسلام) در جهت آموختن راه زندگی است. بنابراین، ضرورت معنابخشی به زندگی مستلزم شناخت آموزه‌های دینی است، و چون سرمایه انسان زندگی اوست، از نظر عقل منطقاً انسان باید فراگیری علوم را به ترتیب اولویت آنها، از نظر مؤثر بودن در تحصیل معنا و هدف زندگی، هدف‌گذاری کند. بر همین اساس، علم دینی به علت رسالت اصلی‌اش در هدایت بشر و تأثیر آن در معنادار شدن زندگی، در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد و سایر علوم به ترتیب میزانی که در رسیدن به معنای زندگی مؤثرند، باید در اولویت فراگیری هدف‌گذاری شوند. بنابراین، علوم از نظر ارزش و مطلوبیت فراگیری، یکسان نیستند. از اینجا انگیزه و نیت نقش خود را در معنادار شدن زندگی و ضرورت جهت‌گیری علم، خود را نشان می‌دهد.

۴-۶ مبنای انگیزشی معنای زندگی

زندگی مجموعه اعمال و رفتارهای اختیاری برآمده از اعتقادات است که انسان‌ها در طول عمر انجام می‌دهند. پس در صورتی کل یک زندگی معنادار است که تمام بخش‌ها و اجزای آن در جهت هدف زندگی باشد. حال سؤال این است که چگونه ممکن است تمام جزئیات آنچه با عنوان «زندگی» انجام می‌گیرد، همه در جهت هدف زندگی باشد؟ زیرا معنای اینکه کل زندگی معنادار است، این است که هر جزئی از اجزای زندگی را در نظر بگیریم طوری است که اگر انگیزه رسیدن به هدف زندگی در کار نبود صاحب زندگی آن عمل خاص را انجام نمی‌داد یا طور دیگری انجام می‌داد.

انسان در بدو مواجهه با این سؤال ابتدا ممکن است استبعاد کند و بگوید: بطور ممکن است که کل زندگی (یعنی تمام بخش‌ها و اجزای زندگی) در جهت هدف زندگی باشد، لیکن با تأمل در امکان وحدت انگیزه امکان

اینکه کل زندگی در راستای هدف زندگی قرار بگیرد نه تنها ناشدنی به نظر نمی‌آید، بلکه با توجه به هدفدار بودن زندگی، در جهت خلاف آن عمل کردن نیاز به توجیه دارد. بنابراین، وحدت انگیزه در صاحب زندگی می‌تواند کل زندگی را در جهت واحد قرار دهد و به بخش‌ها و اجزای گوناگون زندگی وحدت بخشد و همه آنها را در جهت رسیدن به هدف زندگی قرار دهد.

زندگی (مجموعه افعال اختیاری که تحت این عنوان انجام می‌گیرد) از دو عنصر تشکیل می‌شود: یک عنصر اعمالی است که انسان انجام می‌دهد؛ از قبیل خوردن و آشامیدن، تحصیل دانش، ازدواج و تشکیل خانواده و خدمت به خلق خدا و امثال آن. اینها شکل و پیکره زندگی است.

عناصر دوم در زندگی، انگیزه زندگی است که انسان را به انجام امور زندگی وامی‌دارد. در تحلیل افعالی که تحت عنوان «زندگی» از انسان صادر می‌شود، باید هر دو عنصر را لحاظ نمود؛ زیرا در غیر این صورت تحلیل صورت گرفته از زندگی ناقص است؛ یعنی نمی‌توان تنها پیکر و قالب عمل را مد نظر قرار داد و از انگیزه‌های که اعمال و رفتارها بر اساس آن از انسان صادر می‌شود غافل بود؛ زیرا در تحلیل اعمال انسان، بخشی از آنچه از او صادر می‌شود به حساب عمل و بخشی از آن به حساب انگیزه و نیت انسان گذاشته می‌شود. هر دو عنصر به یک میزان اصیل و مؤثر شمرده می‌شوند؛ زیرا نه ایمان بدون عمل زندگی را معنادار می‌کند، نه عمل بدون ایمان و انگیزه معنابخش به زندگی است.

در واقع تفکر «اصالة العمل» که برای اندیشه و نیت اصالت قایل نیست و تحت عنوان «عینیت» و «ذهنیت» صرفاً ارزش مقدّمی برای اندیشه و انگیزه قایل است، یک تفکر مادی است که با اندک تأمل، بطلان آن روشن می‌شود (مطهری، ۱۳۸۴، ص ۲۹۶). بنابراین، افعال و رفتارهایی که از انسان صادر می‌شود از نیت و انگیزه او نشئت می‌گیرد. در حقیقت نیت و انگیزه روح و جان عمل است. حال اگر انسان در تمام افعالی که از او صادر می‌شود، در جهت تحقق یک هدف باشد، کل زندگی در راستای تحقق یک هدف - که همان هدف زندگی است - قرار می‌گیرد. پس وحدت انگیزه و نیت در زندگی می‌تواند کل زندگی را در جهتی واحد قرار دهد و کل زندگی را معنادار کند. اما آن هدف واحد چیست؟ و انگیزه واحدی که بر اساس آن می‌توان کل زندگی را معنادار کرد، کدام است؟ و راهکار عملی رسیدن به آن چیست؟ این مطلبی است که تفصیل آن از ظرفیت این مقاله بیرون است.

۷. تأثیر معنای زندگی در اسلامی‌سازی علوم از دیدگاه علامه مصباح یزدی

اکنون که با معنا و هدف زندگی آشنا شدیم، در ادامه به تبیین چگونگی تأثیرگذاری معنای زندگی بر علوم انسانی و جهت‌دهی آن می‌پردازیم. از نظر اسلام، زندگی انسانی آن نوع زندگی است که براساس آموزه‌های اسلامی سامان یابد. پس در گام نخست باید رابطه علم و دین معلوم گردد؛ زیرا بر اساس آنچه بیان شده، دین به زندگی معنا می‌بخشد و آن را از پوچی نجات می‌دهد. بر همین اساس به رابطه علم و دین و چگونگی تأثیرگذاری آن در علوم انسانی می‌پردازیم:

۱-۷. رابطه علم و دین و چگونگی تأثیرگذاری آن در علوم انسانی

استاد علامه مصباح یزدی می‌فرماید: مراد از «دین» اسلام ناب است و هدف اصلی اسلام نشان دادن راه سعادت به انسان‌هاست. به همین دلیل، همه تعالیم نظری و عملی که به این هدف معطوف باشد جزو دین است و محدود به آموزه‌هایی نیست که از منبع یا روش خاصی به‌دست آمده باشد. منبع این آموزه‌ها به تناسب مسئله مورد بحث، می‌تواند خود واقعیت، عقل، وحی، یا طبیعت محسوس باشد. دستیابی به تعالیم دین اسلام درباره موضوعات گوناگون نیز به تناسب موضوع ممکن است با روش شهودی (علم حضوری)، عقلی، نقلی، یا تجربی میسر گردد. بنابراین، عمل بر اساس تعالیم دین به زندگی معنا می‌بخشد و انسان را سعادتمند و رستگار می‌کند.

از سوی دیگر علم عهده‌دار شناخت پدیده‌ها و روابط میان آنهاست. برای نمونه، مطالعه اجسام و بررسی میزان و نوع عناصری که یک ماده مشخص را می‌سازد و بیان خواص فیزیکی و شیمیایی آن از اهداف برخی علوم طبیعی به شمار می‌رود، لیکن باید توجه داشت بیان نوع استفاده از علم به منظور دستیابی به سعادت واقعی انسان فراتر از موضوع و هدف علم است. دین عهده‌دار تبیین رابطه بین پدیده‌ها با کمال روحی انسان و مصالح انسانی است؛ یعنی دین نحوه تعامل انسان با پدیده‌های مادی و غیرمادی را تعیین و ارزش‌گذاری می‌کند و وظیفه انسان را در برخورد با آنها تعیین می‌نماید (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۵۹-۶۰).

همچنین در علوم انسانی تا جایی که سخن از تشریح ماهیت یک پدیده انسانی یا اجتماعی و تبیین رابطه آن با دیگر پدیده‌هاست، با علم محض سروکار داریم. این علوم تا آنجا که صرفاً به توصیف واقعیات انسانی و اجتماعی می‌پردازند میان دیندار و بی‌دین، مسلمان و غیرمسلمان مشترکند، ولی به محض آنکه پا را از توصیف فراتر گذاشته، به قلمرو ارزش‌گذاری، هنجاریابی و توصیه و تعیین وظایف عملی از قبیل دستورالعمل‌های اقتصادی، حقوقی، تربیتی، و مانند آنها وارد شویم، به مرزهای مشترک با دین پا گذاشته‌ایم.

برای نمونه، در مباحث اقتصادی، مطالعه و تبیین سازوکارهای علمی حاکم بر بازار جزئی از علم اقتصاد است که دینی و غیردینی ندارد. ولی هنگامی که بحث از کمیت و کیفیت تولید، نوع کالا، هدف از تولید، قیمت‌گذاری، رقابت، فروش، و مانند آنها به میان می‌آید، ارزش‌هایی در تعیین این مسائل دخالت دارد که با هدف دین تداخل پیدا می‌کند. از این رو، اعتقادات، اخلاقیات و احکام عملی دین می‌تواند اصول موضوعه، پاسخ‌ها و دستورالعمل‌های اقتصادی را تحت تأثیر قرار دهد (مصباح یزدی، ۱۳۹۴، ص ۲۸۶).

چون عمل و رفتار دینی تأمین‌کننده سعادت و معنا و هدف زندگی است، عقل ایجاب می‌کند علوم انسانی آن‌گونه هدف‌گذاری شوند که در جهت معنای زندگی و سعادت انسان باشند. تفاوت میان علم دینی و غیردینی در اینجا خود را نشان می‌دهد. بنابراین، اقتصاد دینی (اسلامی) - برای مثال - علمی است که مبانی عقیدتی و ارزشی دین در سطوح گوناگون این علم مد نظر قرار می‌گیرد. اقتصاد اسلامی علمی است که با مبانی اعتقادی و ارزشی دین مطابقت دارد، یا دست‌کم با آنها تنافی ندارد. ضرورت این مطابقت و عدم تنافی یک الزام تبعیدی صرف نیست، بلکه خود بر اصولی مبتنی است که در جای خود با برهان عقلی به اثبات می‌رسد.

در مقابل، نظریات علمی که یا بر مبانی ضد دینی (مانند: ماتریالیسم، انکار مجردات، و انکار روح مستقل از بدن) مبتنی است، یا روش‌ها و رفتارهایی را پیشنهاد می‌کند که با باورها یا ارزش‌های دینی ناسازگار یا در تضاد است، مصادیق علم غیر دینی یا ضد دینی به شمار می‌آید. «تنافی داشتن با باورها» بدین معناست که این نظریات بر اصول موضوعه‌ای، مانند تساوی هستی با ماده یا محدود بودن زندگی انسان در این جهان مبتنی شده که مقبول دین نیست. دینی یا اسلامی کردن این علوم مستلزم کشف و ترویج نظریات و تفسیرها و تجویز روش‌ها و رفتارهایی است که با باورها و ارزش‌های اسلامی سازگار باشد (مصباح یزدی، ۱۳۹۵، ص ۲۰۵-۲۰۷).

بنا بر آنچه در مقام رابطه علم و دین بیان شد، این نکته نیز روشن می‌شود که مراد از «علم دینی» در اینجا این نیست که ما دو سنخ علم داریم: علم دینی و علم غیر دینی. «علم» یعنی: کشف حقیقت. اعتقادات کشف‌کننده هیچ تأثیری در ماهیت و حقیقت علم ندارد؛ یعنی چنین نیست که اگر کشف‌کننده متدین بود کشف حقیقت صورت گرفته است و اگر متدین نبود حقیقت کشف نشده باشد.

از نظر دین اسلام، علم به معنای کشف حقیقت - با صرف نظر از زمان، مکان، شخص، یا آیینی که چنین کشفی به آن مستند باشد - دارای ارزش است و از دیدگاه دین باید چنین علمی را - در هر گوشه از عالم که باشد و به هر قیمتی - جست‌وجو و کسب کرد (مصباح، ۱۳۹۵، ص ۲۵-۳۲). بنابراین، اتصاف علم به دینی بودن هیچ تغییری در ماهیت و حقیقت علم ایجاد نمی‌کند؛ زیرا ملاک علم بودن علم، کاشف از حقیقت بودن علم است.

حال اگر سؤال شود پس وجه اتصاف علم به «دینی» چیست؟ پاسخ این است که این اتصاف به هدف جداسازی علم مربوط به دین (علمی که در جهت هدف دین، همان هدف خلقت و معنای زندگی به کار می‌رود) از علم انسانی است. مراد از «علم دینی» کشف حقایق دینی است که از ناحیه خدا توسط دین کشف می‌شود و قوای عادی انسان از کشف آن حقایق ناتوان است و مراد از «علم انسانی» علمی است که بشر به حسب طبیعت انسانی از آن برخوردار است یا می‌تواند به دست آورد؛ یعنی به دست آوردن آن از توان قوای عادی بشر خارج نیست (مصباح یزدی، ۱۳۹۸، ص ۴۰۳-۴۰۴).

نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه بیان شد، «زندگی»، یعنی آنچه انسان تحت عنوان زندگی از سر می‌گذراند، از سنخ معانی حقیقی است و به اعتبار و عدم اعتبار ذهن وابسته نیست. گذراندن فرایند زندگی واقعیتی است مستقل از اعتبار انسان. اصل زندگی مثل خود انسان، هر دو از معانی حقیقی و مستقل از اعتبار ذهن هستند. معناداری در حکمت متعالیه بدین معناست که هر پدیده‌ای در مرتبه وجودی خود، به نحوی قرار گیرد که به غایت و خیری که از آن انتظار می‌رود، منتهی شود. معنای زندگی را باید بر اساس انسان‌شناسی در فلسفه اسلامی با توجه به بُعد اصلی انسان که همان بُعد روحی و غیر مادی اوست - که با مرگ پایان نمی‌پذیرد، بلکه از نشئه‌ای به نشئه دیگر منتقل می‌شود - تبیین نمود. بر همین اساس، معنای زندگی که همان هدف زندگی است، فراتر از ماده و امور مادی است و معنادار

شدن زندگی و رهایی از پوچی به رسیدن به هدف زندگی (یعنی رسیدن به سعادت و رستگاری) است. رسیدن به هدف زندگی مستلزم آگاهی از راه زندگی کردن است.

از نظر علامه مصباح یزدی تنها راه رسیدن به سعادت و رستگاری اسلام ناب است و همه تعالیم نظری و عملی که به این هدف معطوف باشد، جزو دین محسوب می‌شود، و چون هدف نهایی در زندگی سعادت انسانی است، عقل ایجاب می‌کند که انسان تمام فعالیت‌های خود و از جمله فراگیری علوم را در جهت تحصیل معنای زندگی و سعادت انسانی جهت‌گیری و هدف‌گذاری کند.

با این تفسیر از معنا و هدف زندگی، ضرورت جهت‌گیری علوم انسانی در جهت تحصیل سعادت انسانی خود را نشان می‌دهد و مراد از ضرورت تأثیر معنای زندگی بر اسلامی‌سازی علوم انسانی از نگاه علامه مصباح یزدی همین معناست. بر همین اساس انسان‌شناسی در معنا بخشی به زندگی در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد؛ زیرا تا انسان مرتبه وجودی خود را به عنوان بنده خدا نشناسد، نمی‌تواند راه رسیدن به هدف و معنای زندگی را برگزیند و راه و روش زندگی از بیراهه تشخیص دهد.

منابع

- ابن منظور، محمدبن مکرم، ۱۴۱۴ق، *لسان العرب*، بیروت، دار صادر.
- استیس، والتر، تی، ۱۳۸۲، «بی‌دلیلی بی‌معنایی معنا هست»، ترجمه اعظم پویا، *نقد و نظر*، ش ۱ و ۲، ص ۱۰۸-۱۲۳.
- جعفری، محمدتقی، ۱۳۷۳، *ترجمه و تفسیر نهج البلاغه*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- _____، بی‌تا، *فلسفه و هدف زندگی*، تهران، کتابخانه صدر.
- حداد عادل، غلامعلی، ۱۳۷۸، *وحدت حوزه و دانشگاه*، قم، الهادی.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ۱۴۱۲ق، *المفردات فی غریب القرآن*، بیروت، دار العلم.
- صدرالمتألهین، ۱۴۱۰ق، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۳۳۳، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، قم، صدرا.
- طریحی، فخرالدین، ۱۳۷۵، *مجمع البحرین*، تهران، کتابفروشی مرتضوی.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، ۱۴۱۰ق، *العین*، قم، هجرت.
- کلینی، محمدبن یعقوب، ۱۴۰۷ق، *الکافی*، تصحیح علی‌اکبر غفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه.
- مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۸۸، *انسان‌شناسی در قرآن*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ❖.
- _____، ۱۳۸۸، *پیش‌نیازهای مدیریت اسلامی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ❖.
- _____، ۱۳۸۹، *انسان‌شناسی، معارف قرآن ۳*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ❖.
- _____، ۱۳۹۵، *رابطه علم و دین*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ❖.
- _____، ۱۳۸۸، *آئین پرواز*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ❖.
- _____، ۱۳۸۲، *نظریه سیاسی اسلام*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ❖.
- مصطفوی، حسن، ۱۳۶۰، *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*، تهران، کتاب.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۸۴، *عدل الهی*، تهران، صدرا.